



نوشتار سادیستی

امین قضایی

من همانقدر که نمی توانم واقعیت را تغییر بدهم مخاطب را هم نمی توانم متقاعد کنم. اما با گریز به سوی نوشتار ، این آخرین سنگرِ روشنگری ، مخاطب یعنی همان واقعیت را در موقعیتی منفعل تجربه می کنم. همین جاست که مخاطب ذهن خود را در جریان تفاوت های نوشتار من قرار می دهد و همین جاست که باید او را گیر بیاندازی ، شکنجه و تحقیرش کنی. نباید فرصت را از دست داد ، واقعیت تهاجمی اکنون به مخاطبی رام و مطیع مبدل شده است. من مخاطب را حذف نمی کنم ، حتی ایده ی متقاعد کردن مخاطب را هم باقی نگاه می دارم ، او باید فکر کند که اینجا لذت متنی وجود دارد ، یا بخشی از اطلاعاتِ واقعیت که قابل بازنمایی است . مخاطب ، این آشغال جمع کنِ اطلاعات ، مانند یک فراش زنگ در خانه ی من را می زند ، من او را به درون خانه می کشانم ، اندامهایش را از هم جدا می کنم و او را تبدیل به همان آشغالی می کنم که به دنبالش آمده بود و بعد می دهم فراش بعدی این کیسه آشغال را با خود ببرد. اطلاعاتی که مخاطب به دنبالش آمده بود خود او بود. تکه ای از آشغال های روزمره . پس من درهای نوشتار را به سوی مخاطب باز می کنم.

مگر نه اینکه جدول هم اطلاعات مثله شده است؟ جدول درجه ی صفر روشنگری است. اما نوشتار من ایده متقاعد کردن مخاطب برای تغییر واقعیت و تسخیر آنرا باقی نگاه می دارد. یک ایده آل افلاطونی درون نوشتار می توان تعبیه کرد : اینکه می توان نوشتاری داشت که تمامی انسانهای جهان را متقاعد کند. نوشته ای که هر کس آنرا بخواند کمونیست شود. نوشته ای که مخاطبش دیگر آنچیزی نباشد که قبلا بود. این ایده تصور می کند نوشتار رسانایی است که معنا را از ذهن نویسنده به ذهن مخاطب منتقل می کند. اما چیزی که در این میان مقاومت می کند خود نارسانایی جریان تفاوت هاست. لاپینیتز فکر می کرد مشکل نارسانایی ناشی از چنددلالتی بودن زبان است. اما مسئله اینجاست که وقتی معانی حرکت می کنند آنها تولید گرمای میل می کنند. این میل است که در مقابل معنا مقاومت می کند. نوشتار موفق ، رسانای معنایی موفق نیست ، بلکه نوشتاری است که اغوا کند.

همیشه روش های متفاوتی هم برای اغوای مخاطب هست. نوشتار بستر است جایی که در آنجا تنها دو چیز رخ می دهد میل و مرگ. می توان فرض کرد که مخاطب مرده است و خودارضایی کرد. یا می توانی یک میهمان نواز خوب برای مخاطب خود باشی و یک لذت دو طرفه را با او تجربه کنی. اما نوشتار من ، نوشتاری سادیستی است. این لحظه ی استثنايي برای کشف واقعیتی است که تسلیم شده است. برای اینکه مخاطب فکر کند لذت می برد ، من باید قدرت خود را نشان بدهم ، بنابراین تا می توانم خود را به معنا مجهز می کنم. نه مانند شاعران نو که با تجربه های جدید زبانی خودارضایی می کنند و در بستر زبان وول می خورند. آنها فکر می کنند اگر لحاف کلمات را مچاله کنند چیزی عایدشان می شود. واقعیت خواب را از چشمان آنها می زداید اما آنها مصرانه همچنان از بازنمایی ، از بیدار شدن در "زبان

روزمره ی زندگی " سرباز می زند. اما من با زره پوشی از خودآگاهی و غرور به سراغ واقعیت می روم. مخاطب گیج می شود. اولین ضربه ی نوشته ، اولین جمله ی آن یک حکم قطعی است.

اول حکم ، بعد یک جمله ی کوتاه برای استدلال که این یکی بدتر و گیج کننده تر از خود حکم است . اتفاق مهمی در نوشتار رخ می دهد ، رازی آشکار می شود اما مخاطب سر در نمی آورد. او با ندانستن خود اغوا می شود. هدف آزار رساندن مخاطب با بی معنایی نیست. بلکه برعکس معنا آنچنان تازیه ای نیرومند می شود که مخاطب را باید مدهوش سازد. این همان مدهوشی از واقعیت تسلیم ناپذیر است. از جایگاه امنی که در آن زیست می کند. " خوب ، بگذارید ببینیم امین قضایی چه نوشته است. باز هم یکی از همان نوشته های پست مدرن . " مخاطب با این گفته ها خود را از شر من رها می کند همچنان که جامعه با دیوانه خواندن کسی که او را نمی فهمد. من هیچ هدیه ای برای بارگاه مخاطب ندارم. من برای او حرفهای مهمی دارم رازهایی مهم از زندگی پوچ او ، اما آنها را هدیه نمی دهم . اگر چیزی پوچ است این مخاطب است ، این جایگاه خیالی و متافیزیکی او بر فراز نوشته ی من است که باید تسخیر شود. من باید از بی تفاوتی توده ها از بی تفاوتی واقعیت انتقام بگیرم و برای این فقط یک راه باقی است : نوشتار.

همچنان باید ایده ی روشنگری را حفظ کرد. نویسنده ی روشنگر گمان می کرد اگر من فکر می کنم چیزی حقیقت دارد پس این حقیقت باید بتواند به همان نحوی که مرا متقاعد ساخته دیگری را هم متقاعد کند چون حقیقت باید نزد همگان یکسان باشد. اگر در عمل این اتفاق نمی افتد به خاطر این دلیل احمقانه و ساده است که هیچ کس اصلا بر اساس حقیقت زندگی و رفتار نمی کند. اگرچه دیگر نمی توان معتقد بود که هرکسی را می توان با حقیقت متقاعد ساخت اما من همچنان این ایده را حفظ می کنم که هرکسی و هرچیزی را می توان به درون نوشتار کشاند. هرکسی را می توان اغوا کرد. ماکس اشتیرنر فریاد برمی آورد "همه چیز برای من هیچ است". و تکرار می کنم : همه چیز برای نوشتار من هیچ است. شاید این جمله ، شما را یاد گفته ی دریدا بیاندازد که چیزی خارج از متن وجود ندارد. دریدا می خواست نشان دهد که امر اجتماعی در درون متن قرار دارد . اما جمله ی اشتیرنری من مفهوم عمیقتری دارد : شما وقتی وجود دارید که نوشتاری را تسخیر کرده باشید. نوشتار خود بنیادی شماست.

برای من زندگی هیچ معنایی ندارد جز نوشتار . این آخرین جایی است برای وجود داشتن . من زندگی ام را از دست داده ام ، محضری که اکنون تنها این حق را دارد که وجود خود ، میل خود و همه چیز خود را در نوشتار سنگ قبرش حک کند. تصادفات و مقدرات خداوند و زندگی شهری در نظام سرمایه داری مرا از پیش نوشته است : کاری که باید تا آخر عمر کار کند تا شاید در بهترین حالت همان چیزی باشد که همیشه بود : هیچ. برای اینکه برعلیه نظام سرمایه داری بشوریم ، برعلیه خانواده ، برعلیه ملیت و خرافات همین کلمه ی هیچ که جلوی سرنوشت شما نوشته شده است ، کافی است. اما شما از این هیچ هزار و یک جایگاه خیالی ساخته اید : جایگاه خیالی یک وطن پرست ریاکار. جایگاه خیالی یک همسر مهربان در حیطه ی خانواده ، جایگاه خیالی بنده ای که سرخوشانه زیر پای خدای خود لگد مال می شود. جایگاه خیالی مخاطبی که با جویدن اطلاعات ، اخبار و حوادث ، برای خود جامعه ای خیالی می سازد. پس شاید بتوانید بفهمید که منظور من از به درون کشاندن شما به نوشتار چیست . باید یقه ی شما را گرفت و در بستر نوشتار تازیه زده تا مدهوش شوید. در این قساوت نوشتار اینکه شما می فهمید یا نمی فهمید ، لذت می برید یا شکنجه می شوید تفاوتی نمی کند.

